



فریده توکلی

چنین زمین به کوچه ها غرور سبز داده است  
نشان من ازین بهار صفای رد پای گل  
ستاره گریه می کند به روی خنده های گل  
فریده جان چنین شود، سزای رد پای گل  
قسم به قطره های آب ملامت نکن بهار  
قسم که چیدنی شود گلای رد پای گل

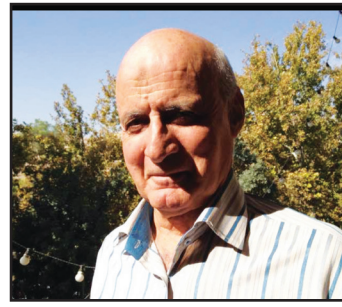
دوباره خنده می کند هوای رد پای گل  
صدای یک بهار سبز، صدای رد پای گل  
قبول بهار آمده، به روی دیده ام قبول  
گرفته در میان مرا، نوای رد پای گل  
ببین بهار خنده ات چه طعنه می زند به گل  
ترانه ساز رازقی، دعای رد پای گل



سهیلا شعبانی



حبیبه برازجانی



مهران نمازی



سیده زیبا کشفی

ره آورد  
تنها یکی جرعه کافی بود

که خط به خط خاطرات جامانده در مسیر را

هاشور بکشم

و سبک بال تر از از ابر

از این چهار دیواری بی سقف

و دالانی از نور

در نیمی از ثانیه

بالا روم

تعار فانه در بلندای آسمان رها باشم

ره آورد من؛

آغوش آغوش نور

دامن دامن ستاره

و پیشواز مومنانه فرشتگان....

این است که دلم به فردای نیامده روشن است

به زودی از جهان نورباران

بیشتر می شنویم

آری! برای رسیدن به فوران نور

در دل تاریکی

همیشه همان یک جرعه کافیست!

دیشب ترادیدم بخواب حکم شفا دارد خدا  
دادی بدستم لوحه ای قلبم صدا دارد خدا

افطار کردم در گهت شکرت بجا آورده ام  
در انتظار حاجتم گویم رجا دارد خدا

در قلب من پر می کشد باز آن صدای ربنا  
کو آن شجر از بهر ما، دانم رضا دارد خدا

در سینه ام دل را ببین پر پر چنان او می زند  
از آن شمیمِ عطر تو بهرم صفا دارد خدا

درویش گشتم بهر او برزن به برزن آمدم  
شاید بفهمد هوی من حکم صبا دارد خدا

ای آشنا بینی مرا حالم گواهی می دهد  
رازم شده افشا بدان گویا سزا دارد خدا

تا آن کمان ابروی تو در قلب من دارد وفا  
تیرش بسان گو هری رنگ از سنا دارد خدا

آخر چرا رفتی مگر دنیا برایت تنگ بود  
پیران ولی اندرزشان حکم بقا دارد خدا

روزی رسد بینم ترا گریبان ونالانی ولی  
آخر بگویم از برت کارت جزا دارد خدا

گویند ماه نو بود بر سفره اش مهمان شویم  
لیکن همه خواهیم از او دانیم عطا دارد خدا

کو این جهان از بهر دل مرده شده دل در قفس  
دیگر نمی بینم امید قصد فنا دارد خدا

حیران شدم کارم ببین پر باشد از هر سادگی  
پس کو عدالت بهر من صد مبتلا دارد خدا

فاش کردم جمله اسرار نهران عشق را  
تا به سرمنزل رسانم کاروان عشق را

با سرافرازی درین منزل اقامت کرده ام  
کس مبادا گم کند نام ونشان عشق را

گر خزان شد عمر من یاران پشیمان نیستم  
کس نمی بیندجو بعد ازمن خزان عشق را

غیر ازین نان حلالی خوب می دانم که نیست  
در همه عمرم نخوردم غیر نان عشق را

کیست خورشید فروزان تا بسوزاند مرا  
تا که دارم بر سرخود سایبان عشق را

هیچ حرفی بر خلاف آن نیامد بر لبم  
هیچکس چون من نمی فهمدزبان عشق را

سخت گیری بعدازین هرچه کنی بی حاصل است  
ای معلم داده ام پس امتحان عشق را

منصرف هرگز نخواهم شدازین رازونیا  
تا بگیرندعاشقان از تو امان عشق را

بایداین آواظین انداز گردد در جهان  
ای مؤذن سریده بانگ اذان عشق را

خاروخس راریشه کن کن گل بجای آن بکار  
باخبرکن از نیازم باغبان عشق را

خوب می دانم که از مهران قبولش می کنند  
خوش به مردم هدیه کردم ارمغان عشق را

در سرای عشق خوبان بست میمانم هنوز  
بر سر میثاق خود بر عهد و پیمانم هنوز

منجلی شد قامت رعناى تو در چشم من  
زان سبب نوربست در این برق چشمانم هنوز

از فراق ننگلی رعنا سراپا سوختم  
دیده ها بارانی و چون جویبارانم هنوز

در هوای دیدنت آواره کوه و کمر  
گه به صحرا و گهی در شهر، حیرانم هنوز

نیستم لایعقل اما گاه گاه از هجر تو  
در میان لولیان و میگسارانم هنوز

گشته فکر آشفته از بدعهدی وجوروجفا  
بیقرار و بیقرار و نابسامانم هنوز

گلعداران یک به یک درباغ جان در جلوه اند  
من در این وادی یکی خار مگیلانم هنوز

شاعران در سبقت وزن وردیف و قافیه  
طبع من بی کسوت شعر است و عریانم هنوز

شعر ناب اکنون دگرگون گشته ومن همچنان  
در پی گیسو و قد و چشم و مژگانم هنوز

در خرد ورزی یکی گاهی میان کوهسار  
گشته ام مغیون و اندر فکر خسرانم هنوز

دوستان رستند یک یک از کمند زلف تو  
من ولی از عشق تو در قعر زندانم هنوز

نیستم رند و غزلخوان و پریشان و غوی  
از چه رو در کوچه مستان و رندانم هنوز؟!

گرچه پیرم جرعه ای از آب حیوان خورده ام  
زین سبب همبال و همراه جوانانم هنوز

ره نبرده شعر من در باغ رنگین غزل  
بوته ای سرگشته در تیه و بیابانم هنوز



خنده ی شیرین در این اشک نهانم نیست نیست

خسته از جنگیدنم، تاب و توانم نیست، نیست  
دیگر اکنون روح هم در جسم و جانم نیست نیست

در میان این همه تصویرهای آشنا  
یک ستاره در میان آسمانم نیست نیست

بیش تر، از نصفِ عمرم هرچه دیدم تلخ بود  
یک اثر از روزگار شادمانم نیست نیست

راز باقی ماندنم در شام تاریک و سیاه  
با سخر پیوستن و دیگر جهانم نیست نیست

تلخ تر از زهر بر دردِ زمان خندیده ام



اشرف السادات کمانی

**منتظر داستان و اشعار شما هستیم**  
لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایید.  
ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی برگشت داده نمی شود.  
toloudaily@gmail.com  
کارشناس (این شماره) سرویس ادبی - هنری: اشرف السادات کمانی